

## در ماه پیروزی بخوانید

- ۲ ..... مردم راستگو
- ۴ ..... ۲۲ بهمن چه زیاست
- ۶ ..... خانه‌ی من
- ۷ ..... قصه‌ی تازه‌ی شب
- ۹ ..... مورچه و کلوچه
- ۱۰ ..... بوی خوش آشنایی
- ۱۲ ..... عصای پیرزن
- ۱۴ ..... تا این آب می‌رود
- ۱۵ ..... لنگه‌ی گم شده
- ۱۷ ..... پرندگان کوهستان
- ۱۸ ..... زندگی اسکیموها
- ۲۰ ..... لشکر میکروب
- ۲۲ ..... مغز استراحت نمی‌کند
- ۲۳ ..... چیست و کیست
- ۲۴ ..... صدای خنده
- ۲۵ ..... پاسخ‌های چیست و کیست
- ۲۵ ..... یک پیشنهاد

## مردم راستگو

سلام! در ابتدای این دیدار می‌خواهم یک داستان برایتان بگویم اما این داستان واقعی است. داستان مردمی مهربان که هم کشور و وطن خود را دوست داشتند و هم خیرخواه یکدیگر بودند. آنان در سرزمینی به نام «ایران» زندگی می‌کردند. مردم ایران که از ملت‌های بسیار قدیمی و متمدن دنیا بودند، می‌خواستند همه در کنار هم با صلح و محبت زندگی کنند.

سرزمین ایران پر بود از نعمت‌های خداوند و فرزندان، افرادی با هوش، دانا و هنرمند بودند اما رهبران چند کشور که فاصله‌ی زیادی با ایران داشتند، نمی‌خواستند مردم این کشور پیشرفت کنند و از ثروت‌های خود استفاده کنند. این رهبران

کسی را به نام شاه در ایران به حکومت رسانده بودند که فقط برای خدمت به خارجی‌ها فعالیت می‌کرد و همه‌گونه آزار و اذیت را به مردم خود می‌رساند.

ایرانی‌ها که حاضر به شنیدن سخن نادرست و زور نبودند، اعلام کردند می‌خواهند سرنوشت کشور، منابع و ثروت‌های خود را در دست بگیرند و به کسی اجازه‌ی دخالت در امور کشورشان را ندهند. آنان برای عملی‌شدن این خواسته‌ی خود بسیار فداکاری کردند، شهدای زیادی دادند و در نهایت بر همه‌ی نیروهای ستمگر پیروز شدند.

مردم ایران ثابت کردند که مردمی راستگو هستند و تنها برای هدف مقدس انقلاب خود تلاش کردند.

اکنون ۳۵ سال از آن زمان گذشته است. خوشحالیم که اکنون

حاکم ستمگری در کشور ما نیست اما در کشورهای زیادی در دنیا جنگ است و مردم آنها برای رسیدن به آزادی و رهایی از دست ستمگران کشته می‌شوند. با هم دعا می‌کنیم که خدا این ملت‌های ستم‌دیده را هم مانند ملت ایران یاری و از حکومت زورگویان آزاد کند.

«قاصدك»

۲۲ بهمن چه زیباست

۲۲ بهمن همیشه

زیباترین یاد و شعار است

یک خاطره در قلب تاریخ

۲۲ بهمن، بهار است

۲۲ بهمن همیشه

یاد آور یاد امام است  
۱... اکبرهای هر شب  
از روی سقفِ پشت بام است  
۲۲ بهمن همیشه  
رنگ گل آلاله دارد  
بوی بهاری در زمستان  
انگار بهمن، لاله دارد  
۲۲ بهمن همیشه  
روز سقوط پهلوی هاست  
روز سقوط ظلم و ظالم  
۲۲ بهمن چه زیباست

«نرجس رحیمی نژاد»

## خانه‌ی من

خانه‌ام بزرگ، خانه‌ام قشنگ  
بر فراز آن، پرچمی سه‌رنگ  
خانه‌ای پر از جوی و جویبار  
دشت و دامنه، کوه و کوهسار  
سرزمینی از یاس و نسترن  
بید و بیدمشک، سنبل و سمن  
میهنِ انار، نخل و زعفران  
پسته و بلوط، پنبه و کتان  
این طرف کویر گرم و بردبار  
کوهِ آن طرف، سخت و استوار

گاه می‌رسد بادِ نغمه‌خوان  
گاه می‌رود رودِ شادمان  
گرم و روشن از آفتاب و ماه  
خانه را بین، در شب و پگاه  
ساده و شگفت، تازه و کهن  
سرزمین من، خانه‌ی وطن

«مهدی مرادی»

## قصه‌ی تازه‌ی شب

این صدای ماشین  
ترمزش جیغ کشید  
ساعت ده شده است  
پدر از راه رسید

در ماشین وا شد  
شب و باران، سرما  
در ماشین را بست  
زنده باشی بابا  
این صدای پایش  
چه شتابی دارد  
از صدای پایش  
خستگی می بارد  
تق تق دسته کلید  
صبر کن، پیدا کرد  
و کلیدی چرخید  
قفل در را وا کرد

«مصطفی رحمان دوست»

**مورچه و کلوچه**  
**رو دست و صورت من**  
**اومده چند تا مورچه**  
**اشباهی گرفتن**  
**منو با یه کلوچه**

**مامان می‌گه: بچه‌ها**  
**شیرینی و نباتن**  
**مورچه‌ها فکر می‌کنن**  
**بچه‌ها شکلاتن**

«فاطمه اشعري»

## بوی خوش آشنایی

مرد از خانه بیرون آمد و در را بست. عطر آشنایی کوچه را پر کرده بود. مرد چشم‌هایش را بست و نفس عمیقی کشید. عطر را با همه‌ی وجود احساس کرد. به راه افتاد و فکر کرد، این عطر را کجا بوئیده است اما فکرش به جایی نرسید. از کوچه‌ی خودشان به جاده‌ی اصلی رسید. آنجا هم همان بو را دوباره احساس کرد. انگار کسی تمام کوچه را عطر زده بود!

نگاهش از روبه‌رو به مردی افتاد. مرد به سوی مسجد می‌رفت. هرچه به او نزدیک می‌شد، بوی عطر را بیشتر احساس می‌کرد. خودش را به آن مرد که امام‌رضا (علیه‌السلام) بود رساند و سلام کرد. حالا دانست که این عطر آشنا از ایشان بود.

امام رضا (علیه السلام) جواب سلامش را داد. مرد لحظه‌ای ایستاد و  
عطر آشنا را بوید و گفت: «چه عطر خوشبویی! آدم را به یاد  
گل‌ها و شکوفه‌های باغ می‌اندازد.» امام رضا (علیه السلام) به او لبخند  
زد و گفت: «چه خوب است آدم هر روز به تن و جامه‌ی خود  
عطر بزند. اگر هر روز نتواند، یک روز در میان عطر بزند. اگر  
یک روز در میان هم نتواند، دست کم هر جمعه، یک بار به خود  
عطر بزند.»

مرد چیزی نگفت و راه بازار عطر فروشان را در پیش گرفت.  
از آن روز هر گاه به خانه می‌رفت، زن و بچه‌هایش می‌گفتند:  
«چه بوی خوشی با خود به خانه آورده‌ای. با این بوها ما را به  
باغ‌های پر گل و شکوفه می‌بری.» مرد فقط لبخند می‌زد.

«مرتضی دانشمند»

## عصای پیرزن

عصای خاله پیرزن، دلش می خواست برود مسافرت اما خاله پیرزن، اهل مسافرت نبود. او فقط تا پارک نزدیک خانه می رفت، کمی روی نیمکت می نشست و با خانم های همسن و سال خودش حرف می زد. عصا هم با عصاهای دیگر حرف می زد. بعد هر دو بر می گشتند خانه. همه ی زندگی پیرزن و عصایش همین بود.

یک روز عصا به خاله پیرزن گفت که می خواهد برود مسافرت اما خاله پیرزن که با زبان عصایی آشنا نبود، نتوانست حرف عصا را بفهمد. عصا رفت و خاله پیرزن همه جا دنبالش گشت اما پیدایش نکرد. غصه دار شد چون به آن عصا عادت کرده بود. با

این حال چند روز بعد، خاله‌پیرزن تصمیم گرفت یک عصای نو بخرد اما صبح که از خواب بیدار شد و از تختش پایین آمد، پایش به چیزی خورد، عصایش بود. خاله گفت: «تو این جای؟ پس چرا هرچی گشتم، پیدایت نکردم. چشم‌هایم چقدر ضعیف شده است!»

خاله پیرزن عصا را برداشت و گفت: «چند روز است نرفته‌ام پارک. بدون تو که نمی‌توانستم.» بعد صبحانه‌اش را خورد، خانه‌اش را مرتب کرد، عصایش را برداشت و رفت پارک پیش همسرن و سال‌های خودش. خاله‌پیرزن ماجرای گم شدن عصایش را برای دوستانش تعریف کرد. پیرزن‌ها گفتند: «عصای ما هم گاهی گم می‌شود!» عصاها یواشکی خندیدند. وقتی پیرزن‌ها مشغول حرف زدن و درد و دل کردن بودند، عصای خاله‌پیرزن

برای بقیه‌ی عصاها تعریف کرد که کجا رفته و چقدر بهش  
خوش گذشته است!

«فریبا کلهر»

## تا این آب می‌رود

می‌گویند مردی به دکان نانوايي رفت و به نانوا گفت: «حاضرم  
یک دینار بدهم و هرچه می‌توانم نان بخورم.» نانوا با خود گفت:  
«یک انسان هر قدر هم که خوش‌اشتها باشد، نمی‌تواند به  
اندازه‌ی نیم‌دینار نان بخورد.» این بود که معامله را پذیرفت.

مرد، کنار جوی آب نشست و مشغول خوردن نان شد. اشتهای  
او پایانی نداشت. آن قدر خورد که قیمت نان‌های خورده‌ی او از  
دو دینار هم گذشت. نانوا که دید حسابش اشتباه از کار درآمده،  
رو به مرد کرد و گفت: «تو را به خدایی که چنین اشتهایی را به

تو داده، بگو بینم تا کی خیال داری نان بخوری؟» مرد گفت:  
«خدا صبر و طاقت به تو بدهد، تا این آب می‌رود، من نان  
خواهم خورد.»

کسی که می‌خواهد به دیگران بگوید بر خلاف میل شما به کار  
و برنامه‌ام ادامه خواهم داد زیرا آن را حق خود می‌دانم، از این  
مثل استفاده می‌کند: «تا این آب می‌رود، من نان خواهم خورد.»  
«فوت کوزه‌گری، مصطفی رحماندوست»

## لنگهی گم شده

دستکش کوچولو توی کمد، لنگهی خودش را گم کرده بود.  
هرچی گشت، پیدایش نکرد. از کمد بیرون آمد. اتاق شلوغ  
شلوغ بود. به عروسک گفت: «لنگهی مرا ندیدی؟» عروسک  
گفت: «نه! من هم روسری‌ام را گم کردم. بیا باهم دنبال روسری

و دستکش بگردیم.»

آنها سوار ماشین باری شدند. دستکش همه‌ی اسباب‌بازی‌ها را از روی زمین جمع کرد و پشت ماشین ریخت. اتاق که خلوت شد، روسریِ عروسک هم پیدا شد. لنگهی دستکش هم زیر روسری بود. دستکش دوید طرف لنگه‌اش و گفت: «کجا بودی؟ دلم برایت تنگ شده بود.» لنگه‌اش او را بوسید و گفت: «من هم دلم تنگ شده بود. وای چقدر عرق کردی و خسته شدی. بیا روی دست من بخواب.»

دستکش سرش را روی دست لنگه‌اش گذاشت و خوابش برد. عروسک هم روسری‌اش را روی دستکش‌ها انداخت و گفت: «خوب بخوابید.»

«علي باباجاني»

## پرنندگان کوهستان

پرنندگان کوهستانی، مانند عقاب طلایی در بخش‌هایی از اروپا و شمال آمریکا دیده می‌شوند و باید در بادهای شدید پرواز کنند. عقاب طلایی ماده، بزرگ‌تر از نوع نر آن است و از نوک تا دمش تقریباً یک متر طول دارد. پهنای بال‌های گسترده‌ی عقاب طلایی دو متر است. او با چشمان بسیار تیز خود، می‌تواند طعمه‌اش را از ارتفاع زیاد نشانه‌گیری کند.

پنجه‌های نیرومند عقاب طلایی پستانداران کوچک را چنگ می‌زند و آنها را از پا درمی‌آورد. این پرنده‌ی گوشت‌خوار، حیوانات مختلف از موش تا بچه‌آهو را شکار می‌کند. لانه‌ی او از چوب و شاخه‌های درختان است که روی لبه کوه‌های صخره‌ای می‌سازد.

«مترجم گیتا حجتی، رضا عشر»

## زندگی اسکیموها

مطلب زیر در باره‌ی زندگی اسکیموها است. آن را بخوان و به سؤال‌ها پاسخ بده.

اسکیموها در مناطق آلاسکا زندگی می‌کنند. آنها در زمان‌های قدیم، خانه‌های خود را از یخ و پوست حیوانات می‌ساختند. اسکیموها همیشه از یک‌جا به‌جای دیگر می‌رفتند. آنها با شکار حیوانات و ماهیگیری، غذای خود را تهیه می‌کردند و چون راه پخت گوشت حیوانات را نمی‌دانستند، آنها را خام می‌خوردند. اسکیموها گوشت حیوانات را خشک یا منجمد می‌کردند و از پوست آنها لباس درست می‌کردند. از چربی نهنگ‌ها، فُک‌ها و حیوانات دیگر هم برای گرم کردن خانه‌های خود استفاده می‌کردند.

**اسکیموهای امروزی: امروزه بیشتر اسکیموها به جای این که دائم در حرکت باشند، در دهکده‌ها زندگی می‌کنند. آنها به جای شکار و ماهیگیری، کار می‌کنند.**

**بچه‌های اسکیمو به مدرسه می‌روند و خانه‌هایشان به جای این که با روغن حیوانات گرم شود، با نفت گرم می‌شود. بیشتر اسکیموها به جای این که از سگ‌ها و سورت‌مه‌ها استفاده کنند، از برف پیمایا استفاده می‌کنند و در زمستان برای گرم شدن، کت می‌پوشند.**

**۱. اسکیموها خانه‌های خود را از چه چیز درست می‌کردند؟**

**۲. اسکیموها برای گرم کردن خانه‌های خود از چه چیزی استفاده می‌کردند؟**

**۳. چرا اسکیموها غذاهای خود را خام می‌خوردند؟**

۴. دو کار را که اسکیموهای امروزی از مردم دیگر یاد گرفته‌اند، نام ببرید.

۵. اسکیموهای امروزی از چه چیزی به جای سگ‌ها و سورت‌مه‌ها استفاده می‌کنند؟

۶. لباس اسکیموهای امروزی چیست؟

«ترجمه پرویز امینی»

## لشکر میکروب

به بیماری‌هایی که از یک نفر به افراد دیگر منتقل می‌شوند، «بیماری‌های واگیردار» می‌گویند. بعضی از میکروب‌ها هنگام تنفس، وارد بدن می‌شوند. میکروب‌های دیگر نیز بدون این که متوجه‌شان بشوید، وارد بدنتان می‌شوند. برای مثال، اگر کسی بیمار باشد، ممکن است دهان و دست‌هایش آلوده به میکروب

باشد. اگر شما از لیوان یا ظرف او استفاده کنید، ممکن است میکروب‌هایی که از راه دهان او به لیوان یا ظرف منتقل شده‌اند، وارد دهان شما شوند. وقتی سرما خورده‌اید، هنگام سرفه و عطسه، جلوی دهانتان را بگیرید. به این ترتیب میکروب‌های کمتری را در هوا پخش می‌کنید.

میکروب‌های هوا هیچ‌کس نمی‌تواند از تنفس هوای آلوده به میکروب خودداری کند زیرا هزاران میکروب در هوای اطراف ما وجود دارند. بسیاری از افراد بیمار، میکروب‌ها را با هوایی که از شش‌های خود بیرون می‌دهند، به اطراف پخش می‌کنند. افراد دیگر، به‌خصوص افرادی که نزدیک بیمار هستند، میکروب‌های پخش شده در هوا را تنفس می‌کنند.

**سرماخوردگی، آبله‌مرغان و سرخجه به‌همین روش منتقل می‌شوند. وقتی بیمار سرفه یا عطسه می‌کند، چندین میلیون میکروب در هوا پخش می‌شود.**

«دایره‌المعارف چراها، ترجمه امیر صالحی طالقانی»

## **مغز استراحت نمی‌کند**

**مغز انسان همیشه در حال فعالیت است و لحظه‌ای استراحت نمی‌کند. مغز پیام‌ها را از گیرنده‌های حسی دریافت و پس از پردازش آنها، دستورات لازم را صادر می‌کند. گوش‌های شما صدایی را می‌شنوند که چیزی را فریاد می‌زند یا حس شما می‌گوید، یک جسم به طرفتان می‌آید. مغز شما پیام را از طریق گوش‌ها یا چشم‌هایتان دریافت می‌کند و پس از پردازش این پیام، تشخیص می‌دهد که آن صدا فریاد می‌زند «بگیرش» و**

**چیزی که به شما نزدیک می‌شود، یک توپ است. مغز پیام‌هایی را به سمت دست‌هایتان می‌فرستد و شما هم دست‌هایتان را بالا می‌برید تا توپ را بگیرید.**

«دایره المعارف علوم برای کودکان، ترجمه مجید عمیق»

## **چیست و کیست**

**\* آن چیست که هرچه بیشتر بلند شود، کوچک‌تر می‌شود؟**

**\* آن چیست که زرد می‌رود و سفید می‌آید؟**

**\* آن کیست که از گل خوشش نمی‌آید؟**

**\* آن چیست که سیاهش تمیزتر از سفیدش است؟**

**\* آن چیست که زیاد می‌شود اما کم نمی‌شود؟**

**\* آن چیست که از خیار کوچک‌تر است و از منار بلندتر؟**

**\* نه دست دارد نه پا، می‌رود طرف خدا.**

**\* آن چیست که تر می چسبانی و خشک درمی آید؟**

پاسخها در صفحه ی آخر

## **صدای خنده**

😊 دو برادر دوقلو در حال دعوا بودند. یکی از آنها یقه ی برادرش را گرفته بود و می گفت: «راست بگو، کجا قایم شده بودی؟ ماما امروز مرا دو بار فرستاد خرید!»

😊 پدر: «پسر، همه ی درس هایت را خوانده ای؟» پسر: «بله پدر جان، فقط فراموش کردم امروز به مدرسه بروم.»

**\* از مردی پرسیدند: «چرا می دوی؟» گفت: «عجله دارم، باید بروم از دعوی دو نفر جلوگیری کنم.» گفتند: «کدام دو نفر؟» گفت: «خودم و آن آدمی که دنبال من کرده.»**

**\* یک کرم به باشگاه بدنسازی رفت. پرسیدند: «تو برای چی به**

**اینجا آمده‌ای؟» گفت: «می‌خواهم مار شوم!»**

**\* پسر کوچولو یک جیرجیرک گرفت و تا صبح به آن روغن زد**

**تا جیرجیر نکند.**

**پاسخ‌های چیست و کیست**

**هواپیما، گندم، دروازه‌بان، تخته‌سیاه، سن انسان، قرقره‌ی نخ،**

**دود، خمیری که نان می‌شود.**

**یک پیشنهاد**

**یکی از خوانندگان عزیز بچه‌ها بشری پیشنهاد کرد پاسخ چیستان**

**و معمای هر شماره‌ی ماهنامه را در شماره‌ی بعد بنویسیم تا شما**

عزیزان پاسخ را بفرستید و ما هم به برنده‌ها جایزه بدهیم.  
از این دوست خوب تشکر می‌کنیم اما هنوز بسیاری از  
خوانندگان ماهنامه به ارسال نامه یا تماس تلفنی عادت نکرده‌اند  
و تعداد کمی از خوانندگان بچه‌ها بشری با ما تماس می‌گیرند و  
در باره‌ی نشریه اظهار نظر می‌کنند.  
امیدواریم در آینده بتوانیم نظر این دوست گرامی را انجام  
دهیم.